اعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

 امشب شب نهم صفر سنه ١٤٣١ هجری قمری است كه مصادف با سالگرد رحلت مرحوم والد رضوان اللَه علیه است كه در سال ١٤١٦ هجری قمری ایشان به رحمت خدا رفتند. الان حدود ١٥ سال از آن تاریخ می‌گذرد جلسات عنوان به همان كیفیتی بود كه رفقا مشاهده می‌كردند و مستمر بود، خب دوستان و رفقا اینها همه اظهار تمایل می‌كردند بر این كه شركت كنند و طبعاً از جاهای دور هم می‌آمدند و با مسافرت، رنج و تعب سفر را بر خود هموار می‌كردند و چه بسا مكان ظرفیت و گنجایش برای تقبّل و پذیرایی این عده را نداشت و خوب ما هم نگران بودیم از این كه دوستان می‌آیند از این طرف و آن طرف و اماكن بعیده طبعاً بیرون می‌نشینند، در حیاط می‌نشینند، هوا سرد است، گرم است و این برای ما یك قدری موجب دغدغه خاطر بود.

 بعضی از رفقا و دوستان پیشنهاد كردند كه جایی تهیه بشود كه مكانی باشد وسیع و گنجایش این مقدار و حتی بیش از این مقدار را داشته باشد و به جهاتی بنده عرض كردم كه حالا اگر آن هم باشد بالاخره آن هم یك روزی ممكن است كه برای واردین مكان ضیقی باشد و همین محذور پیش بیاید این خب از یك طرف جای تأمل داشت و از یك طرف خود من دیگر آن حال و هوای برخورد با این جمعیت زیاد و با این نحوه را دیگر نداشتم و حتی از مدتها پیش بود كه این زمزمه را می‌كردم كه احتمال دارد روزی این وضعیت مجالس تغییر پیدا بكند و دیگر به آن شكل نباشد تا این كه دیگر این اواخر احساس كردم نمی‌توانم، این حضور افراد و صحبت كردن به آن كیفیت شاید برایم مناسب نباشد و خوب نباشد، چون علی كل حال هر چه جمعیت بیشتر باشد طبعا انرژی بیشتری انسان صرف می‌كند برای ادای مطالب تا اینكه عده معدودی باشند و آن حال و هوای مجلس اقتضای نوع دیگری از صحبت را می‌كند و تفاوت دارد لذا امر دائر شد بر این كه یا این مجالس دیگر به طور كلی تعطیل بشود و یا این كه مسئله به همین صورت و كیفیتی كه مشاهده می‌كنید دربیاید یعنی در هر جلسه عده‌ای از دوستان باشند كه مناسبتی با آن موقعیت و با آن وضعیتی كه توضیح داده شد داشته باشد و از آن طرف مقصود بیان مطالب است بیان این مسائلی است كه به نظر می‌رسد بزرگان برای تبیین و توضیح و ابلاغ این مطالب چه رنجها كه نكشیدند و چه ناملایمات و تعبهایی را متحمّل نشدند تا این كه این ودیعه را به آیندگان بسپرند و رعایت امانت را در این نقل و انتقال انجام بدهند بنابراین دیگر جای توقع و دلخوری از دوستان و رفقا نیست و طبعاً آنها هم باید شرایط را درك كنند و این مسائل به دست همه خواهد رسید و این‌

 مطالب به گوش همه خواهد رسید مهم این است كه ما به این مسائل پایبند باشیم این مهم است آمدن در این مجالس و بعد به دنبال هوا و تخیلات رفتن چه فایده‌ای دارد؟ چه نتیجه ای دارد؟ وقتی كه من مشاهده می‌كنم عده‌ای می‌آیند و با این آمدن در حال و هوای خودشان هستند و در تصورات و تخیلات و توهمات از پیش فرض شده و تعیین شده خودشان هستند خب چرا بلند می‌شوند می‌آیند؟ برای چی می‌آیند؟ چرا فضا را برای دیگران تنگ باید بكنند؟ شما كه می‌دانید كه مقصود ما و منظور ما از این مجالس برگزاری مجالسی مانند آنچه كه در سایر جاها است و به شكل هیئت وار كه معیار و ملاك در آن مجالس كثرت جمعیت و كمیت افراد است، نیست خب برای چه بلند می‌شوند می‌آیند؟ برای چه؟ چه لزومی دارد؟ خب انسان می‌تواند در سایر جاها برود بر اساس سلیقه خود هم مجلسی تشكیل بدهد، بر اساس افكار و اغراض خود محافلی به پا كند و مشكلی هم پیش نمی‌آید بالاخره هر كسی به دنبال مقصد و مقصودی است درست! و ما در فضایی كه به این نحو مهیا بشود خب بیشتر احساس راحتی می‌كنیم، بیشتر احساس صمیمیت می‌كنیم، بیشتر احساس صفا و محبت می‌كنیم، آن حال و هوایی كه باید در آن حال و هوا این مطالب مطرح بشود حال و هوای انسبی است به نسبت به سایر آن مواردی كه مشاهده می‌شود.

 این مطالب مرا خسته می‌كرد، بر من فشار وارد می‌كرد، بر من یك ضیق و یك تعبی را هموار می‌كرد، خب یك وقتی انسان تكلیف دارد، وظیفه دارد بر این كه یك عملی را انجام بدهد، دستوری دارد بر این كه انجام بدهد خب طبعا یك تبعاتی دارد یك حواشی و جوانبی دارد، خب به آن هم پایبند است، ولی یك وقتی نه انسان خودش برای خودش ایجاد تكلیف می‌كند، ما برای خودمان ایجاد تكلیف می‌كنیم آقا وظیفه شرعی ما این است، آقا تكلیف شرعی، نه آقا تكلیف شرعی شما این نیست، وظیفه شرعی شما این نیست، غیر از این انجام بدهید ... طوری می‌شود یا نمی‌شود هیچی و این مطالب مرا خسته می‌كرد مطالبی كه می‌شنیدم، برخوردهایی كه می‌دیدم، مطالبی را كه به گوشم می‌رسید، اینها مسائلی بود كه بالاخره می‌بایستی یك روزی به پایان برسد و مسیر بر همان روال عادی خود و طبیعی خود برگردد و افرادی كه مایل نیستند به آن چه كه گفته می‌شود عمل كنند ضرورتی ندارد در این مجالس ما حضور پیدا كنند، بفرمایید شما را به خیر و ما را به سلامت!! هیچ ضرورتی ندارد، مطالب مشخص است، مسائل مشخص است، مبانی مشخص است، آن چه را كه به نظر می‌رسد ما در آن مدعی عصمت نیستیم، كی می‌تواند مدعی عدم خطا باشد غیر از وجود مقدس‌

 حضرت بقیةاللَه كی می‌تواند در روی زمین ادعا كند كه خطا نمی‌كند؟ معصوم است فعل او؟ عمل او قول او دارای حقیقت عصمتیه است؟ غیر از امام زمان علیه‌السّلام كی می‌تواند؟ كسی نمی‌تواند، ولی نسبت به آن چه كه معتقد ما است و مورد پذیرش ما است و به او پایبند هستیم و به آن اصل تعلق گرفته ایم و متیقّن است برای ما تا وقتی كه كشف خلاف نباشد نمی‌توانیم دست برداریم، نمی‌توانیم از آن چه را كه نسبت به او تعلق داریم دست برداریم، بخاطر اختلاف سلیقه‌ای كه در بعضیها هست می‌خواهند به این طرف بروند و تا جایی كه مطلب منتسب به ما است این حق برای ما محفوظ است كه از موانع جلوگیری كنیم این حق برای ما محفوظ است كه از مبانی صیانت كنیم این حق برای ما محفوظ است كه از انحرافات و تدخّل و ورود سلائق و اظهار نظرهای جاهلانه جلوگیری كنیم خب طبیعی است اگر انتساب به ما نداشته باشد خب هر كسی هر كاری می‌خواهد ب‌كند برود بكند، ولی از یك طرف مسئله منتسب باشد و از طرف دیگر شخص به راه خودش برود این نمی‌شود، كه این درست نیست، این صحیح نیست، غیر از این طبعاً مسائل دیگری پیش می‌آید، اختلافاتی پیش می‌آید، برخورد آراء و تصادم آرائی پیش می‌آید و انسان تمام انرژیش را باید صرف این امور بكند تمام وقتش را باید صرف این بكند، آقا این چی گفت؟ این چی جواب داد، آقا این نمی‌دانم فرض بكنید كه چه مسئله‌ای را مطرح كرد و این چه پاسخی داد، این درست می‌گوید یا آن درست می‌گوید؟ اینها مال چیست؟ اینها مال این است كه بین خود و بین خدا نمی‌خواهیم صاف باشیم می‌خواهیم هم آن طرف را داشته باشیم و هم بالاخره مسائل دنیای خود به جای خود محفوظ باشد، این با هم جور در نمی‌آید، نمی‌خورد با هم.

 و رفقا هم می‌دانند كه از اول بنده با رفقا رُك بوده ام من چیزی را در این مدت مخفی نكرده ام مسئله‌ای را مخفی نكرده ام همیشه باب انتقاد را برای خود باز نگه داشته ام هر كسی كه می‌آید و صحبتی می‌كند ... همین جلسه‌ای كه الان به این كیفیت است بنده خودم نظرم این نبود، بنده قصد ترك جلسه را داشتم سرور مكرم ما حاج آقا روح اللَه ایشان فرمودند: كه آقا چرا می‌خواهید ترك بكنید؟ خب بیاید به این كیفیت، البته نه به این كیفیت، ایشان یك قسم دیگر مطرح كردند كه این جور باشد، خب بعد یكی دیگر از رفقا و دوستان آمد این مسئله را مطرح كرد من دیدم خب این بهتر است، مگر انسان حتما باید هر چه كه به نظر خودش می‌رسد انجام بدهد؟ ممكن است گاهی یك بچه پنج ساله بیاید یك طرحی بدهد یك مطلبی را بگوید یك بچه ده ساله بیاید بگوید یك نفر بیاید بگوید، هر كس، مگر ما خیر سرمان خودمان را سالك نمی‌دانیم؟ مگر ما خودمان مطالب را منتسب به جای دیگر نمی‌دانیم؟ خب شاید مشیت او این است كه مطلب از آن جا بیاید و به ذهن من‌

 نرسیده باشد، هیچ الزامی نیست كه ما علام الغیوب باشیم و به همه مطالب و مسائل اشراف داشته باشیم، علام الغیوب او است و اگر كسی بتواند در آن ظهور و در آن حقیقت اسمیه علمیه واجدیت همه آن جوانب را داشته باشد الان فقط یك نفر است آن هم وجود حضرت است، تمام شد، بقیه همه انسانیم، بشریم با ادّعاهای مختلف و با توهمات و تخیلات مختلف بله این مسئله روشن است دیگر و همیشه من در این صدد بودم كه آنچه را كه به نظر می‌رسید از آن مبانی بزرگان اینها را بدون این كه به آنها دست بزنم و بدون این كه تغییر بدهم آنها را خدمت رفقا عرض كنم و چه بسا آن چه را كه مطرح می‌شد به صور مختلف شاید با بعضی از انظار من هم یك نوع توافق كلی و صددرصدی نداشت ولی من می‌بایست در مسائل رعایت امانت را داشته باشم در عین حال آنچه را كه به نظر می‌رسید آن را هم مطرح می‌كردم چه در مسائل اجتماعی و چه در مسائل فقهی یا در مسائل شخصیه و امثال ذلك ولی به آن چه را كه به گوش ما رسیده و تجربه ما او را حسّ كرده و لمس كرده نخواستیم به این مسئله و در این حریم وارد بشویم و البته معتقد هم نیستیم كه آن چه را كه از پیش خود مطرح می‌كنیم آن صحیح باشد و صد در صد مصاب باشیم، بلكه ممكن است كه ما هم در این قضیه اشتباه كنیم و بعد رفع خطا و اشتباه بشود لذا دیگر بنده صلاح ندیدم كه این روندی كه به این كیفیت وجود دارد و چه بسا برای بسیاری از افراد كه واقعاً دردمند هستند و به دنبال دوا می‌گردند به دنبال راه هستند، صادقند در مسیرند، به مقصد و مقصود و هدف و غایت فكر می‌كنند و خلاصه می‌خواهند در یك فضایی قرار بگیرند كه در آن فضا هر چه بیشتر امنیت حال آنها و راه آنها تأمین بشود سكون خاطر و طمأنینه برای راه آنها هموار بشود، خب وقتی كه این طور هست نباید به واسطه بعضی از افراد دیگری كه در حال و هوای دیگری هستند مورد تعدّی قرار بگیرند و آن فضای امن آنها تغییر پیدا بكند یا خدای نكرده دچار تشویش و تشكیك و اضطراب بشوند به واسطه وسائلی كه مشاهده می‌كنند.

 خب مسئولیت این بر عهده كیست؟ بر عهده كیست؟ بارها شده است كه من نسبت به مطالب به افراد به طور صریح مطالبی را عرض كردم و مسئله آن طور نیست كه دیگر معمای كذا و كذا باشد مطلب دو دو تا چهار تا است قضیه واضح است دیگر، مسئله روشن است و بعد مشاهده می‌كنیم كه به انحاء وسایل از این طرف از آن طرف دنبال یك مسائلی، یك مطالبی غیر از آنچه كه هست از آب درمی‌آید، بنده هم كه وظیفه ندارم كه بلند شوم یك یك دنبال هر كسی بروم مثل سایه افراد را تعقیب كنم، این جا چپ می‌رود بروم، آن جا

 راست می‌رود بروم، آن جا چه می‌كند بروم، یك مطلبی می‌گوییم می‌رویم.

 در جریانی كه بعد از زمان مرحوم آقا اتفاق افتاد بسیاری از رفقا به من گلایه كردند كه چرا شما حضور ندارید در یك فضایی كه جلوی انحراف گرفته بشود؟ جلوی وسوسه خنّاسان و شیاطین گرفته بشود؟ گفتم مگر من زندگی ندارم؟ مگر خود من كار ندارم؟ مرحوم آقا به بنده دستور دادند تو باید قم باشی و این دستور پس از فوت ایشان هم همین طور برقرار است و من نمی‌توانم بیایم من كه نمی‌توانم در خانه افراد بروم و دم در بنشینم و یكی را راه بدهم و یكی را راه ندهم آدم می‌گوید این غلط است آقا خب غلط است تمام شد، دیگر اگر قرار باشد بنده بروم به یك یك مطلبی را بگویم و رأی او را تغییر بدهم و از منزل بیایم بیرون یكی دیگر برود و عوض كند خب این چه فایده‌ای دارد؟ دیگر پس بنده باید اصلا كوچ كنم و نه تنها بلند بشوم بیایم فرض كنیم كه .... بلكه باید بیایم در منزل و اتاق و بغل گوش افراد و ... این كه نمی‌شود كه این كه دیگر اصلا امكان ندارد، یك حرف به آدم می‌زنند آدم باید گوش بدهد دیگر تمام شد و رفت، و من مشاهده می‌كردم در این مدت كه بعضیها نمی‌خواهند كه فضا فضای آرامی باشد فضا فضای بی نقل و حدیثی باشد، خب بالاخره باید یك روزی به این مسئله رسیدگی بشود آقا یا شما می‌خواهی این مسیر را یا نمی‌خواهی تمام شد، دیگر تعارف را آدم كنار می‌گذارد خیلی روشن و بنده همان طوری كه عرض شد مدعی عصمت نیستم ولی تا وقتی كه نسبت به یك مطلب متیقن هستم روی آن مطلب می‌ایستم و این همان روشی است كه ما از پدرمان دیدیم از دیگران دیدیم مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در زمان سابق در همان زمان شاه ارتباط با بانك و معاملات بانك و اینها را حرام می‌دانستند خب طبعا نسبت به رفقای خدشان و دوستان خودشان این مطلب را آكد بودند در این مسئله ولی مشاهده می‌شد كه بعضیها ترتیب اثر نمی‌دهند هی می‌روند از بانك قرض می‌كنند برای معاملاتشان، و ایشان هم می‌فهمیدند یك مرتبه تذكر دو مرتبه تذكر سه مرتبه در لابه لای حرفها فلان ولی گاهی اوقات انگار فضا و جو انسان را می‌برد یعنی افراد، خویشاوندان، بچه ها، بخصوص بچه‌ها اینها می‌آیند دور و بر آدم را می‌گیرند توقعاتی كه در این زمینه به وجود می‌آید و انسان می‌داند كه با این توقعات از این راه نمی‌تواند به مقصود برسد هی كم كم می‌آید و آن حال و هوا را می‌گیرد یك روز ایشان بنا گذاشتند بر این كه با این گونه افراد مطلب را كار را یكسره كنند، یكی از این آقایان آمد منزل ایشان از یكی از شهرستانها آمده بود من دیدم كه ایشان آمده و حالا ظاهراً پیغامی هم داده بودند چون از وضعیتی كه آن شخص آمد و نگرانی كه من در سیمای او متوجه شدم كه این آمدن مثل سایر آمدنها نیست فرق می‌كند خیلی مضطرب بود آمد و رفتم‌

 من به ایشان گفتم و ایشان گفتند كه برو بالا بنشین من دیدم ایشان برخلاف معمول عمامه سرشان گذاشتند عمامه رسمی چون ایشان در منزل همیشه عمامه سبز سرشان می‌گذاشتند ولی این دفعه عمامه رسمی سیاه و عبا و قبا و جوراب پایشان كردند و خلاصه مثل وقتی كه از منزل می‌خواستند خارج بشوند، آمدند بالا و نشستند و صحبتهایی كه ایشان كردند این بود خیلی برای من جالب بود خیلی جالب بود، آن شخص گفته بود كه من راجع به این مسائل از فلان آقا و فلان عالم اجازه گرفتم، ایشان معاملات با بانك را اجازه داده به من، اینطور مطرح می‌كرد یا همه آقایان نسبت به این قضیه نظرشان یكسان نیست، مرحوم آقا آمدند نشستند و گفتند جناب آقای فلان ما فردی هستیم دارای یك اعتقادات خاص و مبانی خاص، درسی خواندیم، كتابهایی مطالعه كردیم، تحقیقاتی كردیم، فكرمان و نظرمان در این مسائل و در احكام شرعی و مسائل اعتقادی به این مطالبی كه شما می‌دانید رسیده و مدعی عصمت هم نیستیم عین عبارت ایشان است ما مدعی عصمت نیستیم و محتمل است كه در استنباطمان خطا كنیم و اشتباه كنیم ولی تا وقتی كه متوجه خطای خود نشده ایم شرعاً و عقلًا مكلفیم كه بر همان مبنایی كه تحصیل كردیم عمل كنیم بنابراین ما با شما دیگر كاری نداریم شما اگر می‌خواهید از آن آقایانی كه كسب تكلیف كرده اید نسبت به مسائل بانكی خودتان، بروید عمل كنید، اینجا دیگر برای چه می‌خواهید بیایید؟ ببینید چقدر حرف منطقی؟ چقدر حرف صحیح؟ شما دیگر برای چه اینجا می‌آیید؟ اینجا كه می‌آیید نه به عنوان این است كه شما ... در خیابان هم صبح تا شب ده هزار نفر می‌آیند و می‌روند، آیا آدم می‌رود همه آنها را دعوت می‌كند؟ با همه آنها رفاقت می‌كند؟ هر كسی از یك جا، وقتی انسان با یك نفر پیمان رفاقت و دوستی و صداقت می‌بندد ملاكی را در نظر می‌گیرد همین جوری كه شیر یا خط نمی‌اندازد ملاكهایی را در نظر می‌گیرد، اگر این ملاكها موافق بود خب آدم با یكی رفیق می‌شود، نبود خب نمی‌شود، آدم كه با هر كسی رفیق نمی شود، با هر كسی كه صداقت نمی‌كند، با هر كسی كه وقتش را نمی‌گذارد، شما كه داری الان وقتت را بر این می‌گذاری خب بر چه اساس می‌گذاری؟ بر اساس این كه نتیجه‌ای را متوقع هستی از این اگر قرار باشد كه نه خب این هم مثل بقیه سر به راه خودش می‌رود و شما در یك وادی دیگر می‌روید بسیار هم وقت بگذارد برای چی آدم ملاقات بدهد؟ برای چه وقت بگذارد؟ برای چه بلند شود بیاید صحبت كند؟ برای چه؟ خب می‌رود به دنبال یك كار دیگری و به یك اشتغال دیگری به یك امر دیگری كه خب هر چه را كه به نظرش می‌رسد موافق با رضای خدا است هر چه كه می‌خواهد باشد.

 پس وقتی كه شما در این مسئله به دنبال مطلب نیستیتد ایشان به او داشتند می‌گفتند و من نشسته بودم و ارتباط مالی خودتان را با آن افراد قرار دادید و دل خوشید به این كه آنها شما را پذیرا هستند و شما را تحویل می‌گیرند و به مطالب شما توجه می‌كنند، خب دیگر برای چه اینجا می‌آیید؟ این دیگر دلیلی ندارد برای آمدن، البته آن شخص متوجه شد، متنبه شد و بنا را بر این گذاشت كه تغییر و تحولی بدهد و داد.

 التفاط می‌فرمایید مسئله همین است وقتی قرار باشد بر این كه انسان یك مطلبی را بگوید و افرادی در اینجا به راه دیگری بروند و به مسیر دیگری بروند خب این دیگر چه الزامی است برای استمرار؟ برای استمرار مسئله چه الزامی است؟ بنابراین به نظر رسید كه این طور مطرح بشود كه افرادی كه بالاخره در این مدت با این جمع حشر و نشر داشتند، ارتباط داشتند، رفت و آمد داشتند، مطالب ما را می‌فهمند و خوب هم می‌فهمند، منتهی حالا خودشان را به آن راه می‌زنند یك مطلب دیگری است و مسائل را تشخیص می‌دهند، قبل از این كه مطلبی پیش بیاید بسم اللَه این راه و این هم مسیر خودشان نفسشان را از این قید و بند ارتباط با ما رها كنند، خلاص كنند، بالاخره ما همین هستیم، ما در این مدت تغییری در مطالب و افكار و اعتقاداتمان كه نشده، همان چه را كه مطرح می‌كردیم خب بوده، همان نحوه روش بوده، همان نحوه، همان نحوه مسئله و مطلب بوده، حالا چرا یك شخصی بیاید و خودش را از یك طرف بخواهد مقید كند و از یك طرف یك كار بكند و وقتی هم كاری كرد بیاندازد گردن دیگران این نظر فلانی است، این نظر آقا است، این نظر نمی‌دانم حضرت فلان است، این نظر، این نظر، این نظر، در حالتی كه روح ما اصلا از این مطالب خبر ندارد، روح ما از آن اعمال خلافی كه دارد انجام می‌شود خبر ندارد، روح ما از آن مسائل دنیوی كه دین را برای دنیا هزینه كرده اند خبر ندارد، اصلا اطلاع ندارد، مگر الان افراد و گروههایی نیستند كه آنها هم همین مطالب مرحوم آقا را می‌خوانند و همین‌ها برای خودشان جمعی دارند و هیمن‌ها افراد و اشخاصی دارند و همین‌ها هم محافلی دارند، خیلی‌ها هستند، در شهرستانها در اینجا در خارج از ایران، جاهای دیگر، این طور نیست كه بی ارتباط نباشند همین مطالب را می‌خوانند و برای خودشان هم افرادی دارند و ... بسیار خب وقتی این طور هست خب چه الزامی است برای این كه آدم خودش را ناراحت كند و به حرف و نقل بیاندازد و باعث ناراحتی دیگران هم بشود، بسیار خب بفرمایید همین كتابهای مرحوم آقا را بروید بخوانید همین‌ها را بروید مطرح كنید همین مسائل را بروید بیان كنید و همین مطالب را بروید بگویید، بروید، با هر كسی كه سنخیت دارید با هر كسی كه از نظر مطالب و از نظر مبانی می‌توانید و از نظر مسیر می‌توانید انجام بدهید خوش باشید، حال داشته باشید، بگویید،

 هر كاری می‌خواهید بكنید بكنید، با ما چكار دارید؟! دیگر با ما چكار دارید؟! ما دردسرساز هستیم برای شما، ما شما را به مضیقه می‌اندازیم، ما بر شما تحمیل می‌كنیم، ما بر شما صعوبت وارد می‌كنیم، مگر آدم عاقل می‌آید بپذیرد هر ضیقی را؟ هر تعبی را؟ نه آقا، وقتی كه احساس بشود یك نفر خلاصه دست برنمی‌دارد و بالاخره پیگیری می‌كند خب چه داعی دارد كه انسان بلند شود و بیاید در غیر از آن محیط حركت بكند؟

 بارها و بارها بنده گفتم و الان هم می‌گویم و آن چه را كه می‌گویم از زبان مرحوم پدرم می‌گویم نه از خودم می‌گویم كه ایشان فرمودند تمام رفقای ما مثل دندانه‌های یك شانه هستند بارها ایشان این مسئله را گفتند و كلام بزرگان هم عبث نیست، شوخی نیست، شوخی نیست، عبث نیست، واقعیتی است كه می‌گویند یعنی در ارتباط با ما پستی و بلندی و فراز و نشیب معنا ندارد مرتبه بالا و مرتبه پایین معنا ندارد آقا بیاید بالا بنشیند و بقیه پایین بنشینند، معنا ندارد این چیزها معنا ندارد، ان اكرمكم عنداللَه اتقیكم خودتان می‌دانید و بین خدا از نظر ارتباط ظاهری شما با كسی دیگر فرق نمی‌كنید، تفاوت ندارید، حالا اگر ما بیایم به ظاهر بگوییم تفاوت نداریم، به ما هم كه می‌رسید می‌خندید و اظهار تذلل و تواضع ولی هم در درون خودمان و هم در تظاهر نسبت به افرادی كه دور و بر ما هستند این طور نباشیم، خب این غلط است این باطل است و این با آن چه را كه مطرح می‌شود در تعارض صد و هشتاد درجه است و این تبعات و زحمات و گرفتاری برای ما ایجاد می‌كند، ما را این وسط وقتمان را هی دارد تلف می‌كند، انرژی بی خود دارد از بین می‌برد.

 یك نفر از افراد در زمان مرحوم آقا یادم است، خب اینها را كه این بزرگان می‌گفتند برای چه می‌گفتند؟ برای این كه انسان متوجه بشود حالا كه سر این سفره آمده از این سفره استفاده كند نه این كه بنشیند كنار، برای خود ما خوب بود برای خود ما فایده داشت، این مسائل برای خود ما مفید است، راه خود ما را باز می‌كند و الا آدم ٨٠ سال همین طور می‌گوید و كتابهای آقا را با آنها حشر و نشر دارد و می‌گوید و می‌خواند و تصور می‌كند كه به آن راه است در حالتی كه مثل خر عصّاری صبح تا شب به دور آن سنگ نمی‌گردد و شب می‌بیند در سر جای خودش است چون آنچه را كه گفته شده به خود نزده به دیگران زده است اگر به خود می‌زد نحوه صحبتش با دیگران فرق می‌كرد، نحوه برخوردش با دیگران فرق می‌كرد، دیگران نسبت به او به نحو طبیعی و عادی برخورد می‌كردند، تا من نخواهم كسی نمی‌تواند مرا از جایگاه خودم تغییر بدهد، خودم می‌خواهم، خودم می‌خواهم كه در ظلالت بروم، خودم می‌خواهم كه از راه راست و آنچه را گفته شده است تخطی كنم،

 خودم می‌خواهم كه به من احترام بگذارند، خودم می‌خواهم كه افراد مطیع و دور و بر من باشند، اگر نخواهم تا یكی می‌آید و می‌خواهد برای آدم بلند شود، بنشین آقا، قشنگ می‌آید می‌گیرد می‌نشیند، این هم می‌آید آنجا می‌نشیند آن هم می‌آید آنجا می‌نشیند بعد هم بلند می‌شود می‌رود، خودمان می‌خواهیم و بدون تبعیت از آن چه را كه بزرگان فرمودند انسان به مقصد نمی‌رسد این یك مسئله واضحی است امشب شب نهم صفر شب رحلت مرحوم آقا است من می‌خواستم یك مقداری از حالات ایشان را امشب مطرح كنیم حالا آن جلسه باز تتمه مطلب و استمرار مطلب انشاءاللَه اگر خداوند توفیق داد در آینده عرض می‌شود همین طور امروز با خودم می‌گفتم كه امشب چه بگوییم امشب حالا خود یك مناسبتی دارد من دیدم كه هیچ چیزی به نظر نمی‌رسد كه از آن خصوصیات احوال و آن رفتار ایشان كه می‌توان گفت از این نقطه نظر در بین سایرین حتی شاخص بودند از آنها گفته بشود بالاخره ایشان مرد بزرگی بود دیگر دأب و دیدن مردم در تعریف بزرگان طبعا پرداختن به امور غیر عادی است وقتی كه یك نفر از دنیا می‌رود آنچه كه مطرح می‌شود چیست؟ فلان آقا در فلان جلسه از مافی الضمیر او خبر داد! به به چقدر عجیب! در فلان جا یواش درگوش او یك مطلبی را گفت و رفت در حالتی كه كسی خبر نداشت، عجیب! عجیب! عجیب! در فلان جا فلان مسئله را نگاه به آسمان كرد یك مطلبی را گفت عجیب! عجیب! عجیب! همین است دیگر مگر غیر از اینها چیز دیگر هم هست؟ خب حالا گفت كه گفت، حالا فعلا فوت كرد و رحلت كرد و انشاءاللَه به رحمت خدا رفت و خدا هم دستش را می‌گیرد هر كسی می‌خواهد باشد من الان چه كنم؟ این تمام شد، مسئله تمام شد، مرحوم آقا از این مطالب الی ماشاءاللَه داشتند و بالاتر از اینها هم داشتند آن چه كه مهم است برای ما الان وقتی كه نگاه می‌كنیم به زندگانی این مرد و به روشش و برخوردش و شیوه ایشان و طرز فكرش با اساتیدش با دوروبریها با اجتماعش با مردمش نگرشش جهان بینی او و توحیدش و فلسفه‌اش مبدأ و معاد اینها را وقتی كه نگاه می‌كنیم آن نكاتی كه باعث شده است كه او را وجودی متمایز از سایر افراد و بزرگان حتی بكند آن نكات نكاتی است كه در این روزگار وانفساه در این زمانه‌ای كه بیش از هر زمانی به متابعت و پیروی كلمات بزرگان و اولیای خدا و پیروی از سنت آنها و به كارگیری آن افكار و آن مبانی ما نیاز داریم و احتیاج داریم به آنها بایستی پرداخته شود، كه هیچ مطلبی را من در میان افكار ایشان وقتی كه تحقیق می‌كردم می‌گشتم بحث می‌كردم كه ببینم آن نكته شاخصه چیست كه برای رفقا بیان كنم هیچ مطلبی را مهمتر و بالاتر از فهم و عقل و ادراك در تشخیص حق و باطل نیافتم كه ایشان چقدر به این مسئله تأكید داشتند، چقدر ایشان روی فهم افراد تأكید داشتند، چقدر روی تعقل افراد تأكید

 داشتند، چقدر راه خود را در انطباق با موازین توجیه می‌كردند، نه موازین را در انطباق با راه خودشان! چون من علامه تهرانی هستم، پس حرف من این است، نه این حرفها نبود، چون من آیت اللَه كذا هستم پس بنابراین آن چه كه می‌گویم صحیح است توجه می‌كنید چه می‌خواهم بگویم، چون من الان این شهرت را دارم روی حرف من كسی نباید حرف بزند، ابدا ابدا محوریت تمام حركت ایشان تمام گفتار ایشان تمام تألیفات ایشان طرز تفكر سلوكی ایشان بر اساس فقط دو جمله أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود كه حضرت این دو جمله را در جنگ جمل به آن فردی كه در شبهه قرار گرفته بود و در شك قرار گرفته بود به واسطه مسائل شبهه انگیز واقعاً گیج شده بود واقعا حیران شده بود، خب بالاخره یك مقداری دین داشت اگر دین نداشت كه اصلا ول می‌كرد همه چیز را ول می‌كرد آن دینش او را حیران كرده بود، آن انصاف و وجدانش او را به شبهه و شك انداخته بود آن همیتش، عرق دینی او، او را متوقف كرده بود كه آخر این چه داستانی است كه الان پیش آمده دو گروه از مسلمین افتاده اند به جان هم، این طرف عایشه زن پیغمبر، طلحه از اصحاب پیغبمر، زبیر از اصحاب پیغمبر، در جنگ احد چه‌ها كردند و فداكاری های آنها در جنگهای اسلام چه بوده آن زمانی كه بقیه فرار می‌كردند اینها بودند و ایستادگی كردند، زخم خوردند، تیر خوردند، شمشیر خوردند، شوخی كه نیست آقا سر حلوا كه ننشسته بودند، خب اینها را دیدند و الان این طرف قضیه اصحاب پیغمبر هستند كه پشت سر پیغمبر صف اول نماز می‌خواندند، در مقابل أمیرالمؤمنین صف آرایی كردند عجیب است ا ا الان ١٤٠٠ سال از آن جریان می‌گذرد و ما داریم فقط قضیه را نقل می‌كنیم واقعا مطلب عجیب است اگر ما آن زمان بودیم چه می‌كردیم؟ چه می‌كردیم؟ خب از آن طرف مسئله این افراد، از این طرف هم أمیرالمؤمنین علی بن ابیطالب وصی پیغبمر خلیفه مسلمین، مردم آمدند با او بیعت كردند و بعد هم این تهمت هایی كه دارند به اینها می‌زنند، می‌گویند علی آمده عثمان را كشته، خب تو داری تهمت می‌زنی آقاجان، تو داری دروغ می‌گویی، آخر جناب عایشه تو داری دروغ می‌گویی، تو داری بر علی تهمت می‌زنی و با تهمت به علی افراد را از اكناف جمع كردی كه علی عثمان را كشته، با دروغ بر علی آمدی و افراد را جمع كردی حالا اگر كسی دروغ بر علی می‌زد، افراد جمع نمی‌شدند تو از پیغمبرت مایه گذاشتی از شوهرت، تو اگر زن پیغمبر نبودی هزار تا مردم تهمت به علی می‌زدند كسی نگاهشان نمی‌كند، توجه نمی‌كند، چون تو زن رسول خدا بودی مردم را به اشتباه انداختی چون طلحه و زبیر از اصحاب رسول خدا بودند و الا اگر كسان دیگر می‌آمدند هر چه هم می‌گفتند، به أمیرالمؤمنین‌

 كسی كاری نداشت. پس تو برای غلبه بر علی از پیامبر داری مایه می‌گذاری، ای طلحه و زبیر تو داری از پیامبر مایه می‌گذاری، تو از شخصیتت كه در كنار پیامبر شكل گرفته الان در این اجتماع داری مایه می‌گذاری، خب اینها آمدند جمع شدند، این چیست؟ این گیج شد، خب این طرف علی دارد این را می‌گوید از آن طرف آنها دارند آن را می‌گویند، یعنی اینها همه دارند دروغ می‌گویند؟ عایشه دارد دروغ می‌گوید؟ یك چیزی بوده مثلا علی به حسب ظاهر نمی‌كرده ولی حالا یك حرفی زده، به یكی یواشكی، نصفه شبی، یكی را صدا كرده از آن طرف به حسب ظاهر ... خب سیاسیون از این كارها می‌كنند! اصلا ٢٤ ساعت آنها در همین چیزها است، با شما یك جور حرف می‌زنند شب می‌روند یك چیز دیگر ...

 شاید علی این كار را كرده، آخر چطور و چه جور میشه؟ قضیه چیست؟ این عِرق دینی او، او را به تردید واداشت همان عرق دینی باعث شد كه بیاید پیش أمیرالمؤمنین: یا علی مرا دریاب كه من دارم در جهنم واقع می‌شوم، حضرت فرمود چه شده است؟ گفت: آخر از یك طرف نگاه می‌كنم خب بدی در شما نمی‌بینم، اشكالی در شما نمی‌بینم، خلیفه مسلمین هستی، كاری نكردی، گناهی نكردی، از آن طرف این عایشه زن پیغمبر است، طلحه و زبیر، سایر بزرگان، ... حضرت این دو جمله را فرمودند:" لایعرف الحق باقدار الرجال" این جمله جمله‌ای است كه در این زمان باید ما به او متمسك بشویم لایعرف الحق باقدار الرجال به قیافه طرف نگاه نكن قیافه غلط انداز است، به سیمای طرف نگاه نكن حق را از درون سیمای طرف بكشی بیرون غلط انداز است، به بیا و برو و جمع شدن مریدها و سلام وصلوات و بفرمایید و حضرت آقا، حضرت آقا، نگاه نكن غلط انداز است، به شخصیت اجتماعی افراد نگاه نكن غلط انداز است، همه غلط انداز است، غلط انداز است، همه را بگذار كنار والسلام.

 من گاهی از اوقات كه می‌شود به بعضی از رفقا می‌گویم مثلا فرض بكنید كه این نظامی هایی كه در زمان شاه می‌آمدند درجه داشتند و اینها خب مراتبی داشتند، هر كس درجه اش می‌رفت بالا یك طناب اضافه می‌شود، از این چیزها مس است، نمی‌دانم نقره برنج است، چی است، از این چیزها كه می‌گذاشتند از اینها اضافه می‌شد، هی اینجا سنگین می‌شد هی نمی‌دانم گردنشان سنگین می‌شد هر كدامشان كه هی درجه می‌گرفتند هی از این چیزهایی كه این طرف و آن طرف است اضافه می‌شد با هر اضافه شدنی آن می‌رفت بالا یك آسمان را رد می‌كرد مثلا حالا سرتیپ بود می‌كردنش سرلشگر سرش می‌خورد به آسمان دوم آن جایی كه مقام چه می‌دانم آدم ملكوت است البته چپروت است ملكوت نیست چپروت است یكی دیگر می‌گرفت كله‌

 اش می‌خورد به آسمان سوم هی هر چه می‌گرفتند واقعا اینها را وقتی كه انسان نگاه می‌كرد و نگاه می‌كند می‌گوید به به واقعا در چه عالمی از غرور و آتش فرو رفتند كه دیگر جای نفس كشیدن برای خودشان نگذاشتند! كه یك نفس بكشند، تمام وجود در غرور فرو رفته در آتش فرو رفته، در توهم فرو رفته، در تخیل فرو رفته، جای یك نفس یك ذره اكسیژن برود، نه، همه شده كربن خالص، همه‌اش، بعد من وقتی كه بعضیها را می‌دیدم گاهی از اوقات پیدا می‌شد كه گاهی اوقات برخورد می‌كردیم صحبتی می‌شد، حالا نشسته فرض كنید در مقابلم از این چیزهای كذایی الی ماشاءاللَه اول آن كلاهش را از سرش برمی‌داشتم، من نشستم آن كلاهش را در عالم ذهن شروع می‌كردیم دستكاری كردن، آن كلاه را اول برمی‌داشتم، می‌دیدم این كلاه ندارد خب خیلی عوض شد، به یكباره می‌آمد پایین، ای بابا این خبرها نبود، می‌گفتند كلاهت را بردار، البته بعضی اوقات هم می‌گفتیم آقا كلاهت را بردار سنگینی نكند، بعد یكی یكی این قپه‌ها و این چیزها را از روی دوشش می‌كندم بعد یك موقع می‌دیدم ا ا این جاهایش نیست یك لباس آبی یا زرد ... و دیگر از آنها هیچ خبری نیست، گفتم خب حالا ... هر دانه‌ای كه برمی‌داشتیم بعد دیگر به جایی می‌رسید این كت و شلوارش را در می‌آوردیم و نمی‌دانم چه كار می‌كردیم و فلان یك زیرپیراهنی نگه می‌داشتیم با یك شلوار زیر، همین مقدار تصور می‌كردیم آن وقت شروع می‌كردیم با او حرف زدن: خب حال شما چطور است؟ خوبی بدی؟ بچه چطور است؟ یك زیرپیراهنی، تبدیل به یك زیرپیراهنی می‌شد درست، این است قضیه، مسئله این است آقاجان، منتهی حالا آن ارتشی و فلان و فلان، بقیه هم كه جای خود دارند امیرالمؤمنین می‌فرماید لایعرف الحق بأقدار الرجال نگاه نكن به این ... دهانت باز بماند، نه آقا همین كاری كه من كردم با او بكن، بعد آن وقت می‌بینی ااا سبك است سبك ای بابا این كه مثل تو است بگیر بنشین اینجا چقدر فكر ما را به خودت مشغول كردی؟ چقدر وقت ما را گرفتی؟ این دو جمله اعرف الحق تعرف اهله اعرف الباطل تعرف اهله را حضرت نفرمود؟ نگاه كن به این كه این پسر پیغمبر است حضرت نفرمود، نگاه كن به این كه این الان خلیفه مسلمین است حضرت نفرمود، كه نگاه كن به این الان حاكم است و الا خب حضرت خودش خلیفه بود دیگر، نگاه كن به من، من خلیفه مسلمین، من حاكم مسلمین، برو پی كارت این حرفها چیست می‌زنی؟ جا برای این حرف نیست، تا می‌بینی من الان در اینجا هستم، خلیفه هستم، معنی ندارد ... نه، حضرت فرمود این قاعده را كه به تو می‌گویم خود من هم محكوم همین قاعده هستم این مسئله است خود من علی بن ابیطالب هم به من نباید نگاه‌

 كنی ابدا ابدا حضرت می‌خواهند روشنش كنند به او راه را نشان بدهند، چون اگر حضرت بگوید كه به من خلیفه نگاه كن فردا أمیرالمؤمنین شهید می‌شود معاویه می‌شود خلیفه، پس باید بروی آن جا! حضرت همه معیارهایی كه ما آنها را بر اساس توهماتمان معیار و ملاك قرار دادیم همه را كنار زد و یك معیار گذاشت وسط، اینكه اول برو حق را از باطل تشخیص بده وقتی كه حق را از باطل تشخیص دادی، مطلب تمام شد، مسئله تمام شد، الان برو یك تحقیق بكن در اینجا من علی هستم، من أمیرالمؤمنین هستم، من داماد رسول خداهستم اینها را قبول داری یا نه؟ می‌گوید بله حضرت می‌گوید به اینها نگه نكن داماد رسول خدا هستم كه هستم، أمیرالمؤمنین هستم كه هستم، مال خودم، به تو چه ربطی دارد؟ چه ربطی به تو دارد؟ داماد پیغمبر هستم، مگر داماد پیغمبر بودن شرافت دارد؟ مگر عثمان داماد پیغمبر نبود كه زد دختر پیغمبر را كشت؟ داماد پیغمبر بودن شرافت ندارد، هان برو حق را بشناس، حق چیست؟ دروغ و تهمت حرام است، صدق و صفا واجب است، اینكه الان آمده در مقابل من و صف آرایی كرده بر چه اساسی آمده؟ گفته من عثمان را كشتم؟! بلند شو برو تحقیق كن اگر من كشتم او راست می‌گوید، اگر من نكشتم پس باطل است باطل كه شد تمام شد، زن پیغمبر باشد باشد، طلحه باشد باشد، زبیر باشد باشد، برو تحقیق كن كاری ندارد، آقا روشن شدن یك دروغ دو دقیقه دو دقیقه هم نیست اثبات صداقت سه دقیقه یك دقیقه پنج دقیقه بگو یك ساعت، اثبات صداقت این كه كاری ندارد بلند شو یك كسی حرف دروغ زده آقا این طرف را می‌آورد آقا این بوده یا نبوده؟ اگر گفته، این را گفته معلوم است دارد دروغ می‌گوید دارد دروغ می‌گوید خب فهمیدی دروغ گفته.

 أمیرالمؤمنین می‌گوید دنبال عایشه كه زن پیغمبر است نرو، دنبال من أمیرالمؤمنین به عنوان علی أمیرالمؤمنین هستم نیا، برو ملاكهای حق و ملاكهای باطل را به دست بیاور، كه حق چیست؟ حق هم مشخص است یا از ضروری دین یا آن چه كه موافق با فطرت و عقل او می‌آید و تشویق حق را می‌كند: صدق واجب است، كذب حرام است، اعرف الحق تعرف اهله اول برو حق را بشناس وقتی حق را شناختی آن وقت بیا اگر خواستی در لشگر علی باش خواستی برو در لشگر عایشه ولی حق را بشناس باطل را بشناس.

 پس بنابراین ملاكی كه أمیرالمؤمنین به ما می‌دهد این نیست كه این شخص به خاطر موقعیتی كه الان دارد پس باید حرفش را گوش بدهی، نخیر ابدا، ملاك این است كه این كسی كه دارد این حرف را می‌زند خودش تا چه اندازه به حق دارد عمل می‌كند؟ این ملاك است اینكه الان دارد امر و نهی می‌كند خودش تا چه مقدار پایبند حق است؟ اینكه الان می‌گوید فرض بكنید من أمیرالمؤمنین هستم و باید از من تبعیت كنید آیا

 أمیرالمؤمنین خودش پایبند حق است یا این كه نه أمیرالمؤمنین هم ممكن است خلاف كند؟ خطا كند؟!

 این مكتب مكتبی است كه مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در طول حیاتشان رفقای و دوستان خودشان را، سُلاك را، خصوصی، عمومی، به این مطلب سوق می‌دادند، نماز شب اگر بخوانید بدون پایبندی به این فایده ندارد، ذكر اگر می‌خواهی بگویی بدون پایبندی به این فایده ندارد، ندارد دیگر، دیدید دیگر، قرآن اگر می‌خواهی بخوانی بدون پایبندی به این فایده ندارد، خوارج قرآن را می‌خواندند و حفظ بودند از اول تا آخر قرآن را حفظ بودند ولی این خوارج از قرآن چه مقدار بهره گرفتند؟ و چه مقدار متحقق به قرآن شدند؟ و چه مقدار مصداق آیات و مصداق این مفاهیم واقع شدند؟ چه مقدار؟ هیچ هیچ صم بكم عمی فهم لایعلقون هیچی، زن حامله دارد می‌گذرد می‌آیند می‌گیرند او را می‌گویند تو این طرفی هستی یا آن طرفی هستی؟ طرفدار علی هستی یا كی هستی ... ا پس طرفدار علی هستی بگو ببینم در شكمت چیست؟ من چه می‌دانم؟ الان بهت می‌گوییم چیست! خنجر را درمی‌آورد شكم زن را پاره می‌كند می‌گوید ببین پسر است یا دختر ... چرا به اینجا می‌رسند این خوارجی كه قرآن می‌خوانند نماز شب می‌خوانند از یك كیلومتری صدای نماز شبشان را می‌شنیدند یا دو كیلومتری صدای قرآنشان را چرا به اینجا می‌رسند؟ چرا؟ به خاطر این كه نیامدند به حق پایبند باشند و بر اساس آن حق عمل كنند و جلو بروند و قدم به قدم و مرتبه به مرتبه بیایند جلو، آمدند چكار كردند، پیش فرض برای خودشان درست كردند بر آن پیش فرض هر كسی داخل است از ما است و از آن پیش فرض هر كسی خارج است از ما نیست كافر است و باید شكمش را این جوری پاره كرد، پیش فرض برای چی؟ یعنی چه؟ چه پیش فرضی؟ چرا پیش فرض؟ أمیرالمؤمنین می‌گوید پیش فرض را بگذار كنار حُرّ باش، آزاد باش، در این مغزت خدا كاه قرار نداده كه هر كس هر چی گفت بگویی چشم، این مغز را خدا قرار داده برای موارد شبهه، كه به كارش بیاندازی، این مغز را خدا قرار داده برای موارد شك و برای افتراق طُرُق تا این كه راه صحیح را انتخاب كنی این مغز را خدا قرار داده برای این كه از میان آراء مختلف و از میان راههای پیشنهاد شده گوناگون و از میان تئوریهای مختلف تو بتوانی ببینی كدامشان حق است یا به حق نزدیكتر است، باشد عیب ندارد اگر هم نمی‌دانی به حق كدامش نزدیكتر است به واقع كدامش نزدیكتر است، كدامش به واقع نزدیكتر است، آیا به صرف این كه این خوارج مخالف با دستگاه اموی هستند پس بر حقند؟ چون خوارج مخالف با معاویه هستند، رفتند معاویه را بكشند دیگر، شمشیر خورد به پایش و بعد مسائل دیگر، بالاخره‌

 پایش زخم شد و ... از آن طرف هم رفتند در مصر كه عمروعاص را بكشند منتهی عمروعاص مریض بود یكی دیگر را فرستاد و آن بدبخت شمشیر خورد، از میان این سه نفر قرار بود بر این كه أمیرالمؤمنین شهید بشود، دیگر تقدیر خدا این بود ، خوارج رفیق معاویه نبودند تا از این راه ما بفهمیم كه پس دشمن علی هستند، نه نه نه خوارج به همان مقدار كه با علی دشمن بودند به همان مقدار با معاویه دشمن بودند به همان مقدار، لذا تصمیم گرفتند این سه تا را بردارند، أمیرالمؤمنین معاویه و عمروعاص، گفتند این سه تا را برداریم كلك اینها را بكنیم اصلا اسلام را از دست اینها خلاص كنیم مردم را خلاص كنیم راحت كنیم، خب ما می‌گوییم چه؟ ما می‌گوییم چون خوارج دشمن با معاویه هستند پس بنابراین كارشان درست است، نه، ممكن است هر دو طرف بر باطل باشد هم خوارج بر باطل است هم معاویه بر باطل است این معیار كه اگر قرار بر این باشد كه یك طائفه بیاید پشتیبانی از یك طائفه بكند پس معلوم می‌شود او كیست! این مسئله عقلایی نیست، منطقی نیست، منطقی نیست معاویه دو تا دشمن داشت یك دشمنش أمیرالمؤمنین بود، یك دشمنش هم همین خوارج بود، أمیرالمؤمنین هم دو تا دشمن داشت یك دشمنش معاویه بود یك دشمنش هم خوارج بودند، خوارج هم دو تا دشمن داشتند یكی دشمنشان أمیرالمؤمنین یك دشمنشان هم معاویه بود، یك مثلث كه هر كدام از اینها مخالف راهش مخالف با دیگری هست. این دلیل نمی‌شود بر این كه حالا اگر فرض بكنید كه یك گروهی مخالف با یكی باشد آن گروه بر حق است، نه این طور نیست.

 منصور دوانیقی كه بود؟ یك خلیفه سفاك و ظالم عباسی، امام صادق را شهید كرد دیگر، همین منصور دوانیقی آیا برحق بود؟ نه، بر باطل بود، بر ظلم بود، عدوان بود، سفاك بود، قاتل بود، مخالف با كی؟ مخالف با امامت مخالف با ولایت مخالف با ائمه مخالف با تشیع، اما همین منصور دوانیقی آمد و ابوحنیفه را گرفت و در زندان انداخت، چون ابوحنیفه در قضیه بنی الحسن كه پیش آمد، طرف بنی الحسن را گرفت، البته خودش می‌خواست به خلافت برسد، و در جنگها شركت نكرد فقط مردم را فرستاد، كه بنده این مسائل را تا حدودی در جلد سوم اسرار ملكوت آورده ام، خودش هم نرفت، یك نامه‌ای به دست منصور دوانیقی رسید از آن نامه فهمید كه او طرف بنی الحسن را گرفته، و بعد وقتی كه متوجه شد آن را گرفت و در زندان انداخت و بعد در همان زندان هم فوت كرد.

 خب حالا این ابوحنیفه چون در مخالف با منصور دوانیقی هست پس برحق است؟ پس راهش صحیح است؟ چون مردم را به جنگ با منصور دعوت می‌كند به قتال با منصور دعوت می‌كند، پس بنابراین ابوحنیفه‌

 برحق است؟ یا این كه نه دشمن شماره یك امام صادق همین ابوحنیفه است، دشمن درجه اول امام صادق همین ایشان است كه امام علیه‌السّلام حتی از او هم در تقیه بودند. در مجالسی كه می‌آمد هر حرفی را نمی‌زدند، ملاك برای حق بودن مخالفت با منصور است؟ ممكن است به هزار دواعی انسان با یك شخصی مخالفت كند، اولا از یك كسی بدش می‌آید، او یك ظلمی به او كرده ممكن است اصلا اختلاف فامیلی دارند، ممكن است اصلا فرض بكنید در یك قضیه‌ای كدورتی پیش آمده حالا كه كدورتی پیش آمده، آمده در این صف قرار گرفتهف اگر آن كدورت پیش نمی‌آمد آن طرف بود، مخالفت با یك عده و موافقت با یك عده نه دلیل در حق است و نه دلیل بر باطل خود، آن عمل آن فرد معیار تشخیص محق بودن و بر باطل بودن است، خود آن، نه این كه او می‌آید این را حمایت می‌كند پس این برباطل است، نه این كه چون او می‌آید مخالفت با این می‌كند پس این بر حق است، نه هیچ در اینجا ملاك نیست.

 ممكن است هر شخصی هزار تا داعی داشته باشد، هزار تا دلیل داشته باشد، به هزار جهت می‌تواند كاری انجام بدهد، ملاكها متفاوت است پس بنابراین هم منصور دوانیقی بر باطل است، هم ابوحنیفه هر دو بر باطلند و هر دو در مقابل امام صادق و هر دو در مقابل تشیع، حالا می‌خواهد در آن زندان بمیرد می‌خواهد نمیرد، مگر در زندان دوانیقی همه افراد مومن بودند كه می‌مردند نه افراد جانی هم بودند. بعضی افراد جرم داشتند و جرمشان هم واقعی بوده و می‌بایست كه حبس هم بشوند حالا چون منصور منصور است پس بنابراین تمام زندانش از آن دربان تا بقیه همه بایستی كه ..... نه هم از مومنین بودند، افراد مظلوم بودند، هم غیر آنها بودند، یكی از آنها فرض كنید كه ابوحنیفه بوده.

 ببینید چقدر مسئله مسئله مهمی است، به این كیفیت مرحوم آقا مطرح می‌كردند كه باید مغالطه را بگذاریم كنار باید موارد شبهه انگیز را از ذهنمان خارج كنیم باید آنچه را كه موجب می‌شود نفس انسان خیلی سریع تحت تأثیر مطالب را قرار بگیرد آنها را دور كنیم خود مسئله را بررسی كنیم خود مطلب و قضیه را بررسی كنیم. خود در كارهایی كه داریم می‌كنیم در اشتغالاتمان در حالتمان در مسائل در روابطمان، بیاییم و آن حق را بشناسیم، شاید آن افرادی كه خود را برحق می‌دانند بر باطل باشند ولكن ادعای بر حق بودن می‌كنند! نه، بر باطل است، بر باطل است، كی می‌تواند ادعای عصمت كند؟ كی می‌تواند ادعای عدم خطا كند؟ كه می‌تواند؟ كه می‌تواند مدعی ارتباط با وحی باشد؟ كه می‌تواند مدعی اطلاع بر عوالم غیب باشد؟ كه می‌تواند؟

 هیچ كس! همه ما دارای نفس هستیم، همه ما دارای توهمات هستیم، همه ما دارای تخیلاتیم، شوخی هم ندارد بر این اساس نظرش به یكجا می‌رسد شاید آن نظر، نظر اشتباه باشد، مرحوم آقا ایشان می‌فرمودند آن سالكی كه یك قدم را بردارد و همان قدم از روی فهم باشد همان مقدار را برای او می‌نویسند ولی اگر از آن یك قدم گذشته هزار قدم را بر اساس احساس بردارد بر اساس التذاذات نفسانی بردارد بر اساس مشاهدات صوری بردارد بر اساس ظواهر غیر علمی و غیر منطقی بردارد گرچه در خودش حالاتی احساس می‌كند گرچه در خودش مسائلی می‌بیند گرچه یك مطالبی .... ولی این مطالب همه كفر است، همه كفر است، همه ظاهر است، آن مقداری كه از اول آن یك قدمی را كه برداشته آن دو قدمی را كه برداشته آن مقدار را برایش می‌نویسند آن مقداری كه به همان مقدار نفسش سفت شده، استقرار پیدا كرده، همان مقدار و بر همین اساس مراتب افراد سنجیده می‌شود.

 چرا بعد از پیغمبر سه تا ماندند؟ چون آن قدمها را همه بر اساس مشاهدات و احساسات و اینها برداشته بودند، چون دیدند پیغمبر شق القمر كرده هان پس برویم دنبال پیغمبر، چون دیدند پیغمبر با درخت حرف زده هان پس برویم دنبال پیغمبر، چون دیدند سنگریزه آمده و شهادت به رسالت داده پس برویم دنبال پیغمبر، چقدر از آن حقیقت پیغبمر و واقعیت آن مبانی در دل آنها جا گرفته و آنها را سفت و محكم كرد كه با تلبیس ابالیسه و شیطنت شیاطین اینها نتوانند تكان نخورند؟ چقدر؟ هیچ! رفتند آقا، رفتند، رفتند، سه تا ماندند بعد هم عمار آمد اضافه شد، شدند ٤ تا بعد در عرض ٤٠ روز كم كم افراد آمدند، یكی بعد از یك هفته، یكی بعد از ... عجب عجب بعد از یك هفته، حالا عجب بعد از یك ماه حالا عجب این یك ماه چه بوده، این مال آن قدمهایی بوده كه برنداشته آن دو ماه بعد آمده پیش أمیرالمؤمنین به خاطر قدمهایی بوده كه برنداشته، آن سه ماه دیگر آمده به خاطر آن قدمهایی بوده كه برنداشته، حالا كه آمده پیش أمیرالمؤمنین به خاطر آن قدمهایی بوده كه برداشته یعنی به همان اندازه او می‌آید دستگیر می‌شود و بعد انسان را خدا حفظ می‌كند. آنچه را كه ما از روش مرحوم آقا احساس می‌كردیم در زمان حیاتشان و پیوسته خودشان به این مسئله متذكر بودند و بنده خودم در ارتباط با بزرگان اساتید ایشان همین نكته را می‌دیدم، در نوشته‌های ایشان نگاه كنید، هیچ وقت ایشان گفتند كه باید بیاید دنبال من سید محمد حسین؟ نوشتند؟ هیچ وقت ایشان در نوشته‌ها گفتند من آیت اللَه هر چه می‌گویم باید بپذیرید؟ من علامه هر چه می‌گویم باید گوش كنید؟ كجا نوشتند؟ من كه ندیدم منِ دارای این خصوصیت آن چه می‌گویم .... نه، می‌آمدند و با افراد به نحوی صحبت می‌كردند كه آن صحبتشان، آن مطالبی‌

 كه مطرح می‌كردند چاشنی انطباق با حقایق تكوینی داشت منتهی از زبان ایشان جاری می‌شد آن چاشنی را همیشه می‌گفتند باید در نظر بگیرید كه یك وقتی من هستم، نیستم من الان هستم فردا چی؟ از دنیا می‌روم و از دنیا هم رفتند دیگر، از دنیا هم رفتند و وقتی از دنیا رفتند دیدیم كه چه شد، دیدیم چه قضایا و مسائلی اتفاق افتاد، خب اینها مال چی بود؟ اینها مال همان بود كه جای پا محكم نشده بود، جای پا محكم نشده بود، از آن مطالبی كه مطرح می‌شد و صحبت شده بود نسبت به آن مطالب توجه كافی نشده بود، به جای پرداختن به خود و توجه به خود هی دنبال چیزهای دیگر دنبال مسائل دیگر ما می‌رویم سرگرمیهای دیگری برای خودمان به وجود می‌آوریم كه آن سرگرمیها مانع از رسیدن به واقع است در آن جلسه قبل عرض كردم كه مقصود از رفتن كربلا چیست؟ رفتن و گنبد دیدن است و رفتن صحن امام حسین دیدن است؟ خب این عكسش را هم انسان می‌بیند دیگر، این عیناً همان گنبد است، پس منظور چیست؟ این همه ما در روایات داریم تأكید شده، بعضی از بزرگان حتی فتوای به وجوب دادند هر چهار سال یك بار، این همه در روایات هست، چیست آخر؟

 شما بروید بگویید السلام علیك یابن رسول اللَه و اشهد انك نورا فی الاصلاب الشامخه و الارحام المطهره لم تنجسك الجاهلیه بانجاسها ... تمام شد و رفت بعد هم برگردید، خب این چه شد؟ چه شد؟ آدم بلند شود برود یكجا این همه راه برود بعد یك چیزی بخواند بعد هم دلش را خوش بكند كه آمدیم زیارت و تمام شد و برگردیم اینكه می‌گویند برو در آنجا بخاطر این است كه این نفس تو نیاز دارد با این دو تا چشمت ببینید تا باور كنی، تو عرضه این را نداری كه در خانه بنشینی و جریان كربلا را برای خودت مجسم كنی و یزید و سیدالشهداء را در مقابل خودت ببینی و موقعیت خودت را در ارتباط را با این دو بسنجی، این عرضه را نداری، بلند شو برو از نزدیك ببین چه اتفاقی افتاده و برای چه اتفاق افتاده، این است قضیه، برو خودت ببین، برو مشهد امام رضا را ببین آن بدن حضرت را در آنجا احساس كن روحی كه به این تعلق دارد در آن جا حسّ كن و ببین امامت چیست؟ ولایت چیست؟ چرا باید آمد پیش امام رضا و جاهای دیگر نباید رفت؟ چرا باید رفت پیش امام حسین و جای دیگر نباید رفت؟ چرا باید رفت سر قبر این بزرگان؟ این همه از بزرگان تأكید شده برای رفتن سر مزارشان شب جمعه، صبح جمعه، خواندن فاتحه فلان و .... این همه تأكید شده كه فقط همین برو بنشین سر قبر و بسم اللَه .... برو در آنجا ببین كه این چه بوده؟ برای چه آمده؟ چه كرده؟ چرا به اینجا رسیده؟ چه عملی انجام داده؟ در چه افقی بوده؟ به هر مقدار كه این مسئله محقق شد به همان مقدار

 زیارتت قبول است به همان مقدار، هر مقدار كه این مطلب واقع شد به همان مقدار حسنه می‌دهند، حسنه یعنی چه؟ یعنی تجرد دیگر و تجرد یعنی همان حسنه، نور یعنی حسنه، ثواب یعنی حسنه، آن حسنه یعنی مجرد شدن، قطع از علائق دنیا و قطع از محوریت شخصیت ذاتی و رفتن به سمت عالم توحید و تقرب.

 برو در امام حسین ذوب شو، همان طوری كه اصحابش رفتند و ذوب شدند، خودشان را كنار گذاشتند اراده خودشان را كنار گذاشتند، گفتند ما ناقصیم، كامل بیاید برای ما تصمیم بگیرد، ما فقر داریم غنی بیاید برای ما تكلیف ما را تعیین كنند، اینها آمدند خودشان را جدا كردند از دنیا جدا كردند از همه چیز جدا كردند، امام حسین هم دیگر كاسه اینها را پر كرد، كوزه اینها را پر كرد دیگر، هر كسی یك ظرفی داشت، یكی كوزه داشت، نمی‌دانم یكی یك رودخانه داشت یكی چی داشت، ظرفها، ظرفهای متعدد و ظرفیتهای متعدد و همه را امام حسین برد در دریا و اقیانوس خودش، همه را غرق كرد اینها آمدند این كار را كردند دیگران چه كردند آمدند گفتند ببینید این پسر پیغمبر بالاخره غلبه می‌كند یا نه؟ هزار نفر با امام حسین بودند دیگر، این هزار نفری كه می‌آمدند بالاخره شب كه می‌خوابیدند چه فكر می‌كردند؟ فكر می‌كردند كه هزار نفریم چه پهلوانهایی هم اینجا هستند كه انشاءاللَه عاقبتمان بله بد نیست و ما این وسطیم دیگر اگر آن جا دوربین عكاسی بود یكی یكی عكس خودشان را می‌انداختند: یابن رسول اللَه ببین ما بغل تو ایستادیم بله در خدمت بودیم این مدت در خدمت بودیم ما پشت سر تو بودیم كله خودش را می‌آورد بالا ما خلاصه با تو ... الحمدلله دوربین عكاسی نبود، با چی آمدند كربلا؟ با چه نیتی آمدند؟ با چه فكری آمدند؟ با مجاز آمدند، با توهم آمدند، با تخیل آمدند، همه به فكر خودشان بودند، من بروم استاندار بشوم، من حاكم بشوم، من به اینجا برسم من من من یكی نگفت او، یكی خودش را كنار نكشید، فقط یك چند نفری، یك چند نفری كه اینها همه اینها را گذاشتند كنار، فقط گفتند یابن رسول اللَه هر جا می‌روی ما هستیم، می‌خواهی بجنگ ما هستیم، می‌خواهی صلح كن هستیم، جنگیدی نمی‌گوییم چرا؟ صلح كردی نمی‌گوییم چرا؟ می‌خواهی بكش ما را هستیم، كنار كشیدند خودشان را، كنار گذاشتند اراده خودشان را، و آن اختیار خودشان را كنار گذاشتند یعنی اختیار نفس منظور است و این بالاترین اختیار است این همان چیزی بود كه ما در زمان حیات مرحوم آقا رضوان اللَه علیه این مسئله را و همین طور در زمان اساتیدشان این مطلب را مشاهده می‌كردیم كه سلوك و حركت راه خدا بر اساس فهم و بر اساس استواری مبانی است نه بر اساس بیا و برو و صلوات و نه بر اساس راه بدهید حضرت آقا امدند، كوچه بدهید، نه بر اساس خیال و اینها، نه بر اساس آقا بالا بگذارند و پایین بگذارند نه بر اساس این كه كسی كه جرأت‌

 حرف زدن نداشته باشد نه بر اساس این كه اگر یكی حرف زد دیگر به سلام نكند و همه طردش كنند و در مجالس خودشان راه ندهند.

 تمام این كارها از شیطان است بر این اساس نبوده بر چه اساسی بوده؟ آقا این جا غلط است بله، آن جا درست است بله، جواب ما را بده، جواب داری یا نداری؟ تمام شد دیگر سلام نكردن یعنی چه؟ طرد كردن یعنی چه؟ دیگر كسی حرف نزند یعنی چه؟ دیگر این از ما نیست یعنی چه؟ دیگر این در او شیطان رسوخ كرده یعنی چه؟ دیگر این او را گرفته یعنی چه؟ تمام اینها شیطان در شیطان در شیطان در شیطان است.

 این افرادی كه این كارها انجام می‌دهند از مغز سرشان تا ناخن پایشان در شیطان است، شیطان تمام وجود اینها را گرفته چرا؟ چون نخواستند خودشان را متحقق به حق كنند، نخواستند آن چه را كه بزرگان می‌گویند همان را عمل كنند، راحت باشند، این سلوك است؟ این دلوك هم نیست، وقتی كه نگاه می‌كردیم به این مسلئه مرحوم آقا در زمان حیاتشان اصلا این حرفها را نمی‌دید اصلا این مطالب را نمی‌دید بنده پسر ایشان هستم و بیش از افراد از مسائل ایشان اطلاع دارم ابدا این طور نبود، چیه آقا؟ قضیه مطلب چیست؟ كجای قضیه اشتباه است؟ در بعضی از موارد می‌شد خود ایشان می‌شد عجب عجب من این طور فكر كردم برو اصلاح كن برو درست كن به خود بنده می‌فرمودند اینكه می‌گویند نخیر بنده ولی خدا هستم حق صحبت نداری! حق انتخاب نداری! اصلا تو مغزت خراب شده! اصلا تو در من شك كردی! اصلا نمی‌دانم ... این حرفها چیست آقا؟ مسخره بازیها چیست آقا؟ مزخرفات چیست آقاجان؟ این كشكها چیست درآمده؟ چرت و پرتها چیست؟ این حرفها چیست؟

 هر كسی كه بر این اساس حركت بكند در راه است و هر كسی كه نه می‌خواهد به راه دیگری برود شما را به خیر و ما را به سلامت.

 اللَهم صلی علی محمد وآل محمد